

نوشته‌هایی

از

نسل نوین



ویسپوبیش، سال ۳، شماره ۱



ایران



بدیع ولی‌نیا



هِي هِي هِي...

چی بگم که دیگه حرفی برای گفتن نمونده.
توی این چند وقت، خیلی اتفاقا افتاده که
همون ته‌خنده‌ی به‌جا مونده رو هم از روی
لب همه آدما بُرده.

برای همین، واقعاً نمی‌دونم از کجا شروع
کنم؟! از خیابونایی که به رنگ سرخ دراومدن
یا دلایی که از درد هزار تیکه شدن. همه‌تون
بهتر از من می‌دونین همه چی رو... دیدین
همه عکسا و فیلما رو، من دیگه چی دارم که
بگم!؟


انقد خبرای بد و صحنه‌های دلخراش به
دست اون خدانشناس‌های جنایتکار حاکم،
توی ایران اتفاق افتاده که راستش دیگه تو
اکسپلور هم دلم نمی‌کشه که برم! البته من
این متن رو در روزی نوشتم که روز چهلم
خیلی از جاویدناما بود... اما متن دچار
مشکلات فنی و تأخیر در ارسال شد و
بنابراین انتشارش هم درست یک ماه عقب
افتاد.

اما این درد بزرگ ملی، گمون نکنم که یک ماه و یک سال و ده سال بشناسه... بلکه حتماً باید یکی دو نسلی بگذره تا رنج **فاجعه‌ی ۱۸ و ۱۹ دی ۱۴۰۴** کمی تو دل ما مردم ایران، آروم بگیره. فاجعه‌ی نسل‌کشی هزاران ایرانی از هر قوم و سن و عقیده، زن و مرد و پیر و جوان، که بعضی می‌گن ۳۲ هزار نفر یا ۴۰ هزار که البته تا قتل ۹۰ هزار نفس بی‌گناه هم گزارش شده... اون هم با تیر مستقیم، کف خیابونا یا توی بیمارستانا! در برابر کی؟! مقابل عموم مردم غیرمسلح و بی‌دفاعی که چیزی جز حق‌شون و آزادی سرزمین‌شون رو نمی‌خواستن.



یکی از رفقای من که اتفاقاً وسط قتل‌عام‌ها، خیلی نگران‌ش بودم، کمی بعد برام نوشت که اونم رفته بود وسط انقلاب و به چشم دیده بود که جلوش ده‌ها انسان نازنین به گلوله‌ی حکومت تبه‌کار، مثل برگ درخت به زمین می‌ریختن و شهید می‌شدن... گرچه ما همگی مطمئن‌ایم که این همه خون برای هیچ و پوچ ریخته نشد و ثمره آزادی‌شون خیلی زود بر تن درخت خشکیده‌ی ایران شکوفه خواهد کرد.

حالا و در این روزها که یک ماه از اون تاریخ می‌گذره، شرایط خیلی تغییر کرده و اتفاقاتی افتاده که - شاید یک‌بار دربار‌ه‌شون براتون نوشتم - معادلات رو فرسنگ‌ها تغییر داده؛ اتفاقی که مردم رو از زیر ضرب قاتلای جنایتکار بیرون کشیده و برعکس، آدمکشای حکومتی رو زیر ضرباتی نابودگر انداخته که امید به آزادی اساسی ایران رو دوباره در قلب ایرانیان تازه و زنده کرده.



چیزی که اینجا می‌خواهم اضافه کنم، اینه که توی این مدت، خیلی به انتخاب رفقایم افتخار کردم! اینکه همه‌شون باشرفن و دست‌کم با استوری‌ها و پُست‌های حمایتی‌شون، از مردم مظلومون دفاع می‌کنن. یه سری دوستان غیر ایرانی من هم مدام نگران ایران بودن و همدردی می‌کردن البته هر کدوم به شیوه خودشون و طبیعتاً چون خیلی درکی از جزئیات شرایط ما نداشتن تحلیلاشون هم زیاد دقیق و فنی نبود... ولی خُب، همین که می‌خواستن دلداری بدن، خیلی خوشحالم کرد.

حتی تو مدرسه، چند تا از معلمای، وضعیت کشورمونو پرسیدن که من و یه همکلاسی ایرانی‌ام، کلی باهاشون صحبت کردیم تا با واقعیت پیچیده‌ی ایران آشنا تر بشن. از هزاران جاویدنامی که به عشق ایران و آزادی‌اش، رفتن کف خیابون و از هزاران مادر و پدر و فرزندی که به‌جای گریه و زاری، بر مزار بچه‌های عزیزشون کف زدن و رقصیدن، تا دست‌کم دشمن‌شاد نشن و بالعکس، سوگ‌شون رو به نیرویی برای پیروزی در آینده نزدیک تبدیل کنن... و من توی صحبت با معلمام گفتم که ما مطمئنیم این‌بار ایران به‌سمت درستی می‌ره و این انقلاب با انقلاب ۴۸ سال پیش، خیلی فرق داره به‌طوری‌که حتماً نتیجه‌اش بهبود وضع ایران و سراسر جهان می‌شه.

البته همین الان که برای شما می‌نویسم، اینترنت در ایران عزیز ما قطع شده، یعنی مدتهاست که راه ارتباط ایرانیان داخل و خارج، توسط حکومت بُریده شده تا مثلاً مردم مظلوم رو در تاریکی و بی‌خبری نگه داره و نهایتاً به زانو دربیاره... که باید بهش گفتم: «زهی خیالِ باطل!»

کی می‌دونه؟! شاید متن ماه بعد رو وقتی براتون نوشتم که نسیم خوش آزادی به کف تمام خیابونای ایران وزیده بود و مردم در جشن آزادی بودن... فکرش هم حالم رو خوب می‌کنه: «ایرانِ آزاد و آباد!»... چیزی که من و نسل من، هرگز تجربه‌اش رو نداشتیم و گویا قراره که از این به بعد، داشته باشیم!



به امید پیروزی و آزادی ایران؛
چاکر شما بدیع این‌روزها گریان و خندان!

